

جزوه جهادی

خانه

پروفایل مدیر وبلاگ

آرشیو وبلاگ



← ۵ اسفند ۹۸ اردوی جهادی و داستان فیزیک

روزهای ابتدایی اسفند است. هوا کم‌کم بهاری شده است و نسیم در هوا طوفان می‌کند. همین‌طور که در تاکسی نشسته‌ام، دارم بحث مغناطیس و طرح درس امروز را مرور می‌کنم. یکهو در وسط‌های مطالب مغناطیس، اردوی جهادی کردستان به ذهنم می‌آید و قلمم لیخند می‌زند! انگار قند در دلم آب می‌شود از روزهایی که در پیش‌اند و خاطرات نابی که قرار است رقم بخورند! عید امسال به‌سان چند سال پیش از این، قرار است برویم به یکی از روستاهای منطقه محروم. امسال قرار است به بچه‌های هشتمی علوم درس بدهم. فقط حیف که فرصتی درست و حسابی ندارم تا بتوانم یک طرح درس درست و خوب برایشان آماده کنم! راستی که چقدر مدرسه رفتن امسال از من انرژی می‌گیرد! در همین فکرها هستم که آقای راننده می‌گوید: «خانم آخرشه... با عجله پول را از کیفم درمی‌آورم و دستش می‌دهم، تشکر می‌کنم و پیاده می‌شوم. در کلاس، می‌خواهم وارد بخش مغناطیس شوم که بچه‌ها می‌گویند قرار بوده سؤالات اضافی بخش الکتروسیته را بخوانیم و حل کنیم. وارد سؤالات می‌شویم. این بخش برای بچه‌ها جالب است. خودشان تلاش می‌کنند مسئله و سؤال طراحی کنند و پاسخ دهند. البته سه گروه می‌شوند و مثل مسابقه، یک گروه سؤال طرح می‌کند و گروه دیگر برای حل می‌آید پای تخته. کلاس شور گرفته و سؤالات بچه‌ها هم انصافاً جاندار شده‌اند. همین‌طور که کتابون کلانتر دارد مسئله را پای تخته حل می‌کند، یکمرتبه در ذهنم جرقه‌ای زده می‌شود. از بچه‌ها می‌پرسم: «بچه‌ها، حال یک کار باحال را دارید؟» بچه‌ها که در شور و شوق سؤال و جواب‌اند و سرهاشان روی دفترهایشان خم شده، با تأخیر فازی، سرهایشان را بالا می‌آورند و پرسشگرانه به من خیره می‌شوند: «چه گفتید خانم؟» می‌گویم: «من یک پیشنهاد دارم.» راضیه هادیان با شیطنت

می‌گوید: «خانم، چشم‌هایتان دارد برق می‌زند. احتمال می‌دهم پیشنهادهایان وسوسه‌انگیز باشد.» پاسخ می‌دهم: «بله، چه جورم!» شهره منصوری می‌گوید: «خانم، بگویید دیگر، مردیم از هیجان!»

می‌گویم: «بچه‌ها، من چند سالی می‌شود که حوالی آخرهای اسفند می‌روم اردوی جهادی.» مریم احمدی می‌پرسد: «اردوی جهادی یعنی چه؟» زهرا وثوقیان می‌گوید: «یعنی مدرسه می‌سازند برای مناطق محروم.» آناهیتا بصیر از آن سو می‌گوید: «نه بابا! فقط که مدرسه نیست، فکر کنم خانم کار فرهنگی می‌کند آنجا.»

کلاس که کم‌کم آرام می‌گیرد، می‌گویم بله. من در اردوهای جهادی به بچه‌ها درس می‌دهم. شادی کاظمی می‌گوید: «خانم، تو را به خدا این چند روز را دیگر راحتشان بگذارید. اجازه بدهید درس نخوانند» می‌گویم، ببین، آن روستاهایی که ما می‌رویم، بعضی وقت‌ها می‌شود که چند ماه معلم ندارند. یا معلم کاردرست ندارند!

لیخند شیطنت‌آمیزی می‌زنم و می‌گویم همه که مثل شما شانس ندارند! بچه‌ها می‌زنند زیر خنده. الهام شرفی می‌گوید: «یعنی همین درسی را که به ما می‌دهید، به آن‌ها هم می‌دهید؟» می‌گویم همچین! نه همین، اما در همین مایه‌ها، راضیه می‌گوید: «حالا ما چه کار می‌توانیم بکنیم؟» می‌گویم: «سؤالات و مسئله‌هایتان را که می‌بینم، خیلی جالب‌اند. کپی از روی کتاب‌های کمک‌آموزشی نیستند. از دل زندگی‌اند. کم‌کم برای خودتان خبره شده‌اید؟ در سؤال درآوردن و طراحی مسئله می‌خواهم از شما کمک بگیرم در طراحی یک جزوه آموزشی برای آن‌ها. شادی می‌گوید: «چه جالب! یعنی کتاب بنویسیم؟» می‌گویم در همین مایه‌ها. فکرم هنوز خام است و نیاز به چکش‌کاری دارد. ایده‌اش امروز در تاکسی به ذهنم رسید. اما شما درستان مانده است. همین‌جا اعلام می‌کنم و بعد درباره‌اش صحبت می‌کنیم. لطفاً به آن یکی کلاس هشتم هم بگویید و هر کسی علاقه دارد ظهر زنگ نهار بیاید آزمایشگاه تا در موردش حرف بزنیم.

ظهر امروز اصلاً فکرمش را نمی‌کردم که ساختمان تاریک و دنج آزمایشگاه این‌قدر پر از شور و هیجان باشد. حدود ۱۵ نفر از بچه‌ها آمده‌اند ۱۵ نفر از کل ۴۲ نفر و بیشترشان از همان کلاس اول صبح. می‌گویم، بچه‌ها، می‌خواهیم برای بخش‌های الکتریسیته و مغناطیس جزوه‌ای آماده کنیم. جزوه‌ای که بتواند مفاهیم اصلی این بخش‌ها را توضیح دهد، مثال بزند و پرسش و مسئله هم داشته باشد. آخرش هم پاسخ‌های سؤالات و پرسش‌ها بیاید. راضیه می‌گوید: «خانم، عکس هم می‌توانیم بگیریم؟ بعضی آزمایش‌ها را انجام بدهیم و مرحله به مرحله عکس بگیریم.» می‌گویم، این ایده هم خوب است. بنفشه می‌گوید: «شاید بشود قصه الکترون و براده آهن را هم تعریف کرد. با یکی مفاهیم الکتریسیته را بگوییم و با دیگری مفاهیم بخش مغناطیس را. چه ایده خوبی! به آن فکر نکرده بودم.» فاطمه می‌پرسد: «چند صفحه می‌تواند بشود خانم؟» می‌گویم، چون نمی‌خواهیم چاپ کاغذی شود، هر تعداد صفحه. کم‌کم تقسیم مسئولیت می‌کنیم: بنفشه مسئول نوشتن داستان الکترون و براده آهن می‌شود. معصومه می‌گوید: «من تصویر قصه‌ها را می‌کشم.» راضیه داوطلب انجام آزمایش‌ها و گرفتن فیلم و عکس می‌شود. مریم پنج تا سؤال از بخش مغناطیس، مرضیه ۳ تا مسئله از بخش الکتریسیته و... حالا که دارم این متن را می‌نویسم، میانه شوق و ترس هستم. نمی‌دانم روز دوشنبه ۱۹ اسفند با دست پر بچه‌ها مواجه می‌شوم یا نه. یعنی چه می‌شود؟!

← دوشنبه ۱۹ اسفند انفجار توانمندی

الان که واژه‌ها در ذهنم رژه می‌روند و کلیدهای لپ‌تاپ پی‌درپی فشرده می‌شوند، در درونم انفجاری در حال روی دادن است! انفجاری از شگفتی و شعف! شعف از توانمندی‌های مستتر در وجود بچه‌های سال هشتمی که به عشق تهیه جزوه جهادی به ظهور رسید! آن‌قدر محتویات جزوه امروز که در صفحه لپ‌تاپ مدرسه به نمایش درآمد برایم جذاب و خیره‌کننده بود که با خودم فکر کردم خوب است یک نسخه‌اش را برای مسئولان سازمان تألیف ارسال کنم. حتی خاطرات خانم میرهادی از مدرسه فرهاد به یادم آمد و کتاب‌های علوم که بچه‌ها خودشان می‌نگاشتند! نمی‌دانم از کی این توانمندی‌ها را نادیده گرفتیم و عادت کردیم ناتوانی‌های بچه‌ها را ببینیم! اما هرچه بود، توهمی بیش نبود. پیشنهاد می‌کنم شما هم دوربینی برای تماشای این توانمندی‌ها دست و پا کنید. ■